



Metaphysics

University of Isfahan E-ISSN: 2476-3276
Vol. 15, Issue 1, No. 35, Spring and Summer 2023

(Research Paper)

The construction of reality and mimetic theory

Masoud Algooneh Juneghani*

Associate professor of Persian language and literature, Department of Persian language and literature,
Faculty of humanities, university of Isfahan, Isfahan, Iran
algooneh@yahoo.com

Abstract

The first formulation of the theory of mimesis is based on the assumption that art and literature represent the real world, or nature. In later analyzes, although the scope of the object of mimesis expands to include the general, beautiful nature, human action, and the ideal, the assumption remains that literary representation is realistically concerned with external objects or the state of affairs. Thus, what the theory of imitation yields, in spite of the diversity of the subject matter of mimesis, ultimately entails the neglect of two fundamental issues; that is, ignoring the construction of reality and also the effect of the subject's epistemological construction on the quality of representation. For this reason, in this research, while accepting the basic assumptions of the theory of imitation, we first clarify the limits of the concept of mental image. We then assume that the mind is able to represent a primitive reality through images that are sometimes fundamentally alien to the situation. Finally, by emphasizing Searle's distinction of institutional and brute facts, while modifying his view, we clarify the importance of applying this distinction to the theory of mimesis and explain how language is involved in the regulation of the construction of reality.

Keywords: The construction of reality, mimetic theory, representation, mapping, brute facts, institutional facts.

* Corresponding Author

2476-3276 © University of Isfahan



This is an open access article under the CC BY-NC-ND/4.0/ License (<https://creativecommons.org/licenses/by-nc-nd/4.0/>).



: [10.22108/MPH.2023.134254.1427](https://doi.org/10.22108/MPH.2023.134254.1427)



: [20.1001.1.20088086.1402.15.35.6.2](https://doi.org/20.1001.1.20088086.1402.15.35.6.2)



پروہشگاہ علوم انسانی و مطالعات فرہنگی
پرتال جامع علوم انسانی



دوفصلنامه علمی متافیزیک

سال پانزدهم، شماره اول (پیاپی ۳۵)، بهار و تابستان ۱۴۰۲، ص ۸۹-۱۰۳
تاریخ وصول: ۱۴۰۱/۰۴/۱۱، تاریخ پذیرش: ۱۴۰۲/۰۲/۰۴

(مقاله پژوهشی)

ساختار واقعیت و نظریه محاکات

مسعود آگوننه جوتقانی*: دانشیار زبان و ادبیات فارسی، گروه زبان و ادبیات فارسی، دانشکده ادبیات و علوم انسانی، دانشگاه اصفهان، اصفهان، ایران.

algooneh@yahoo.com

چکیده

صورت‌بندی نخستین نظریه محاکات بر این فرض استوار است که هنر و ادبیات بازنمایی جهان واقع، یا طبیعت است. در تحلیل‌های بعدی، با اینکه دامنه موضوع محاکات بسط می‌یابد و مشتمل بر امر عام، طبیعت زیبا، کنش انسانی، و امر ایدئال می‌شود، همچنان این فرض باقی می‌ماند که بازنمایی ادبی در حالت واقع‌نمایانه متوجه مصادیق خارجی یا وضع امور است. به این ترتیب، آنچه نظریه محاکات به دست می‌دهد، علی‌رغم تنوع و تکثری که در دامنه موضوع محاکات قائل است، در نهایت، مستلزم غفلت از دو موضوع بنیادی است؛ یعنی نادیده گرفتن ساختار واقعیت و نیز تأثیر ساخت معرفتی سوژه بر کیفیت بازنمایی؛ به همین سبب، در این پژوهش، ضمن پذیرش مفروضات بنیادی نظریه محاکات، نخست حدود و ثغور مفهوم تصویر ذهنی روشن می‌شود. سپس به این موضوع پرداخته می‌شود که ذهن، امکان بازنمایی یک واقعیت ابتدایی را از طریق تصویرهایی دارد که گاه از اساس با وضع امور بیگانه‌اند. در پایان، با تأکید بر تفکیک واقعیت نهادی و ابتدایی نزد سرل، ضمن جرح و تعدیل دیدگاه وی، اهمیت کاربست این تفکیک در نظریه محاکات روشن می‌شود و تبیین می‌شود زبان چگونه در تقویم ساختار واقعیت دخیل است.

واژگان کلیدی: ساختار واقعیت، نظریه محاکات، بازنمایی، نگاشت، واقعیت ابتدایی، واقعیت نهادی.

* نویسنده مسئول



2476-3276 © University of Isfahan

This is an open access article under the CC BY-NC-ND/4.0/ License (<https://creativecommons.org/licenses/by-nc-nd/4.0/>).



[10.22108/MPH.2023.134254.1427](https://doi.org/10.22108/MPH.2023.134254.1427)



:20.1001.1.20088086.1402.15.35.6.2

۱- درآمد سخن

وقتی از منظر «چشم معصوم»^۱ یا نگاه بی طرف به جهان و اعیان هستی می‌نگریم، به نظر می‌رسد بازنمایی ذهنی معادل بی‌کم‌وکاست مصادیق خارجی یا وضع امور است. گویی از این منظر، ساختار معرفتی سوژه در بازنمایی جهان واقع دخیل نیست و تأثیری در نحوه اخذ تصاویر، بازنمایی امور یا فهم و تفسیر آنها ندارد. به بیان ساده‌تر، اگر فرض کنیم «وضع امور»^۲ در جهان خارج ذیل عنوان کلی «الف» و بازنمایی تصویری آن ذیل عنوان «ب» قرار بگیرد، تصویری که ذهن از وضعیت مذکور به دست می‌دهد، بنابه «نظریه تطابق صدق»^۳، حاصل نوعی بازنمایی است که در نهایت موجب شکل‌گیری تصویری ذهنی می‌شود که با وضع مذکور مطابق است. به موجب چنین تحلیل ساده‌انگارانه‌ای، تصویر ذهنی «ب»، بدون در نظر گرفتن ساختار معرفتی سوژه یا ملاحظه هرگونه امکان کژنگری، تصویری بی‌کم‌وکاست مطابق و متناظر با «الف» به شمار می‌رود.

به این ترتیب، اگر «الف» وضعیتی در جهان خارج باشد، «ب» تصویری ذهنی است که از دریچه چشم معصوم از جهان اخذ شده است؛ بنابراین، در صورت نیاز به برقراری یک رابطه بین‌افردی، تمهیداتی لازم است که تصویر بازنمایی شده ذهنی به واسطه آن قابل انتقال به دیگری باشد. خصیصه اصلی این واسطه یا رسانه «ج»، خواه تصویری، نمادین، یا ایمایی باشد، نیز آن است که عموماً و نه الزاماً قراردادی عمل می‌کند و بنابراین، ذیل عنوان کلی زبان قرار می‌گیرد. به این منوال، اگر تمامی انواع و اقسام تمهیدات یا وسایط بازنمایی را ذیل عنوان عام و فراگیر زبان قرار

دهیم، در این صورت، با زبان‌هایی مانند زبان آیین، زبان رویا، زبان نمایش، زبان اسطوره، زبان موسیقی، زبان شعر و سایر اقسام زبان روبه‌رو خواهیم شد. به همین منوال، در بازنمایی‌های هنری کافی است تمهیدات ویژه‌ای داشته باشیم که به واسطه آنها این تصاویر یا بازنمایی‌های ذهنی را در بستر یکی از هنرهای کلامی یا غیرکلامی از طریق وسایطی چون رمزگان، رنگ و صوت بازنمایی کنیم. البته همان‌طور که اشاره شد، وسایطی که در بازنمایی زبانی در معنای عام آن - به کار می‌روند، ممکن است الف) قراردادی باشند، ب) به میزان چشمگیری انگیخته باشند، یا حتی ج) رابطه‌ای مبتنی بر شباهت با موضوع بازنمایی شده داشته باشند. به این ترتیب، در مصنوعات هنری و آثار خلاقانه هنری - اعم از هنرهای کلامی یا غیرکلامی - میزان شمایل‌وارگی، یعنی میزان شباهت بین «نشانه» و مصداق خارجی یا تصویر ذهنی، مُدرَج است. به بیانی ساده‌تر، موضوع بازنمایی یا «موضوع محاکات» چنانچه واقعیتی عینی یا ذهنی باشد، در صورتی که به واسطه رمزگان ویژه‌ای در سطح زبانی ویژه بازنمایی شود، رابطه بین رمزگان و موضوع بازنمایی ممکن است به میزان قابل توجهی مبتنی بر شباهت باشد (مانند تصویر یا به تعبیر پرس^۳، شمایل) یا صرفاً رابطه‌ای کاملاً قراردادی و دل‌خواهی بین رمزگان و موضوع بازنمایی برقرار باشد (مانند نشانه‌های قراردادی زبان)؛ بنابراین، در رمزگانی مانند شمایل، نمایه و نماد، به مثابه وسایط و تمهیداتی برای بازنمایی زبانی، میزان شباهت بین نشانه و مصداق خارجی یا تصویر ذهنی به تدریج کمتر می‌شود. یعنی شمایل مبتنی بر حداکثر شباهت و نماد مبتنی بر حداکثر قراردادی بودن است. البته لازم است به یاد داشته باشیم رمزگان‌های زبانی، در معنای عام آن،

¹ Innocent eye

² State of affairs

³ Charles Sanders Pierce (1839-1914)

«امور واقعی است که به نظر یا عقیده هیچ انسانی مطلقاً وابسته نیست» (همان‌جا) و در واقع، واقعیت ابتدایی معطوف به خصوصیات ذاتی واقعیاتی است که مستقل از همه حالات ذهنی وجود دارد (همان: ۳۰).

به‌ترتیب، چنانچه بازنمایی متوجه وضع امور باشد، صرف‌نظر از ساختار معرفتی سوژه و با تأکید بر منظر چشم معصوم می‌توان پیش‌فرض‌های زیر را بدیهی انگاشت:

(الف) تصویر ذهنی، بازتاب بی‌کم‌وکاست وضع امور در جهان واقع است.

(ب) زبان هنر از طریق تمهیدات قراردادی یا انگیخته، وضع امور یا تصویر ذهنی را بازنمایی می‌کند.

این مفروضات مبتنی بر این است که ساختار معرفتی سوژه و تمهیدات بازنمایی در کیفیت محاکات دخیل نیست؛ اما برخلاف چنین تصویری، به نظر می‌رسد مسئله اصلی در محاکات در گام نخست متوجه تبیین جایگاه و نحوه عملکرد این دو مؤلفه است. براین‌اساس، به نظر می‌رسد اکنون وقت آن است که با تدقیق و امعان‌نظر در اصول مذکور، نظریه محاکاتی را به‌گونه‌ای جرح‌و‌تعديل کنیم که روشن شود اولاً آیا منظور از اخذ تصویر صرفاً محدود به تصاویر بصری است، دوم اینکه ساختار معرفتی سوژه به‌واسطه برخورداری از توانایی نگاشت بین حوزه‌های متفاوت تصویری، چگونه این امکان را فراهم می‌آورد که بازنمایی تصویری الزاماً به تناظر با وضع امور محدود نباشد و سوم اینکه بازنمایی واقعیت، بسته به اینکه از نوع ابتدایی یا نهادی باشد، به چه میزان به وجود تطابق بین وضع امور و بازنمایی زبانی یا هنری است. به نظر می‌رسد چنین پژوهشی این امکان را فراهم می‌آورد که نظریه

عموماً به‌صورت محض عمل نمی‌کنند و به‌طور هم‌زمان میزانی از قراردادی‌بودن نیز در فهم آنها دخیل است؛ گو اینکه صرفاً شمایل‌هایی تصویری باشند.

براساس آنچه گفته شد، می‌توان انتظار داشت آنچه ذیل عنوان هنر محاکاتی بدان پرداخته می‌شود، صرف‌نظر از اینکه رمزگان‌های هنری در آن تا چه میزان با وضع امور یا تصویر ذهنی تطابق و تناظر دارد، وابستگی روشن و آشکاری با درجه شمایل‌وارگی داشته باشد. یعنی تمهیدات بازنمایی، بسته به اینکه انگیخته یا قراردادی عمل کنند، خود می‌توانند در فرجام کار به یک بازنمایی تصویری متناظر با جهان واقع یا نوعی بازنمایی انتزاعی، نامتناظر یا خودبسنده منتهی شود. براین‌اساس، به نظر می‌رسد موضوع تطابق و تناظر با موضوع محاکات، نه تنها مسئله‌ای مربوط به ساختار معرفت‌شناختی ذهن است، بلکه ارتباط مستقیمی با تمهیدات بازنمایی دارد. این بدان معناست که ساختار واقعیت، حتی اگر واقعیاتی ابتدایی، صلب و ایستا باشد، مانند وضعیت استقرار صخره‌ای در ساحل، بازنمایی آن در نهایت بی‌طرفانه نیست. یعنی ازسویی، ساختار معرفتی سوژه و ازسوی دیگر، تمهیدات خاص بازنمایی، همین واقعیت ملموس، انضمامی و عینی را به‌شکل‌های متفاوتی بازنمایی می‌کنند؛ چه رسد به آن دسته از واقعیت‌هایی مانند «واقعیت نهادی»^۱ که ذیل «واقعیت ابتدایی»^۲ نمی‌گنجند و در اساس از ساختار متفاوتی برخوردارند. منظور از واقعیت نهادی یا امور واقع نهادی «آن دسته از واقعیاتی است که وجودشان وابسته به نهادهای بشری است» (سرل، ۱۴۰۰: ۱۸)، درحالی‌که واقعیت‌های ابتدایی مشتمل بر آن دسته از

^۱ Institutional facts

^۲ Brute facts

محاکاتی توان تبیینی بیشتری به خصوص در فلسفه هنر و در مراحل آتی در نقد و نظریه ادبی داشته باشد؛ چراکه یک نظریه ضمن دارا بودن انسجام درونی، باید جامع و مانع نیز باشد و بتواند ضمن پذیرش تمام انواع و ژانرهای هنری ذیل یک تعریف واحد، از ورود هرگونه ژانر غیرهنری در دایره انواع هنری، ممانعت به عمل آورد. براین اساس، تعیین حدود و ثغور بازنمایی و وابستگی آن به وضع امور، واقعیت‌های ابتدایی و واقعیت‌های نهادی این امکان را فراهم می‌آورد که بتوانیم آن دسته از آثار ادبی یا هنری را که به محاکات جهان واقع پایبند نیستند، همچنان ذیل مفهوم آثار خلاقانه ادبی یا هنری بگنجانیم. کوشش نگارنده در سطرهای آتی معطوف این هدف است که روشن سازد چنانچه در محاکات هنری سه وجه داشته باشیم، یعنی الف) سوژه محاکات‌کننده، ب) ابژه محاکات‌شده و ج) تمهیدات یا وسایط محاکات، در این صورت نخست، بازنمایی موضوع محاکات‌شده در اثر ادبی به چه میزان متأثر از وضعیت خام و ابتدایی واقعیات است، دوم اینکه ساختار معرفتی سوژه در بازنمایی موضوع محاکات چگونه عمل می‌کند و سوم اینکه بازنمایی واقعیات نهادی که وابسته به چشم‌انداز سوژه و درنهایت توافق اجتماعی و زبانی سوژه در باب واقعیت است، به مثابه واقعیتی اجتماعی و نه «واقعیتی مستقل از اجتماع» (همان: ۱۸) چگونه صورت می‌پذیرد.

۲- پیشینه پژوهش

در حد جست‌وجوی نگارنده، پژوهشی یافت نشد که به ارتباط ساختار واقعیت و نظریه محاکات پرداخته شده باشد. باین همه، به برخی از پژوهش‌ها که به لحاظ نتایج و نه اهداف محل تأمل‌اند، اشاره می‌شود. این پژوهش‌ها عموماً حامل این نتیجه‌اند که

زبان در شکل‌گیری واقعیات دخیل است. این قبیل واقعیات‌ها که نهادی به شمار می‌آیند، اساساً «برساخته» تلقی می‌شوند؛ بنابراین، دسترسی به واقعیت عریان همواره میسر نمی‌نماید. در همین راستا، عبداللّهی و جان‌محمدی (۱۳۸۹) نشان می‌دهند که شالوده واقعیات‌های نهادی، کارکردهای وضعی است. این کارکردها به واسطه حیث التفاتی جمعی توسط انسان‌ها اعتبار می‌شوند؛ بنابراین، واقعیت‌های نهادی به لحاظ هستی‌شناختی، سوژکتیو و به لحاظ معرفت‌شناختی، ابژکتیو نیستند. عابدینی و مصباح (۱۳۹۶) ضمن بررسی آرای سرل در باب نقش زبان در شکل‌گیری جامعه و چگونگی تقویم واقعیات‌های اجتماعی دو تقریر سرل را در این خصوص به دست می‌دهند. موسی‌زاده و دیگران (۱۴۰۰) روشن می‌سازند که رورتی، برخلاف سرل که جایی برای واقعیت‌های نهادی می‌گذارد، با استناد به ویژگی‌هایی که برای زبان قائل است، معتقد است امکان دسترسی به واقعیت عریان برای ما وجود ندارد و واقعیتی که برای ما در دسترس است، ساخته خود ما با همکاری یکدیگر است و ساختاری کاملاً زبانی دارد. به هر ترتیب، پژوهش حاضر ضمن تأکید بر تفکیک واقعیت ابتدایی و واقعیت نهادی، در پی آن است تا روشن کند در نظریه محاکاتی، کارکرد هنر به بازنمایی جهان واقع و وضع امور محدود می‌شود و بنابراین، همواره این کاستی وجود دارد که بازنمایی بخش عظیمی از تجربه که مشتمل بر واقعیت‌های نهادی است، مغفول نهاده شود.

۳- ساختار واقعیت و نظریه محاکات

به اختصار اشاره شد که در نظریه محاکاتی مفروض است ساختار معرفتی سوژه و تمهیدات بازنمایی در کیفیت بازنمایی دخیل نیستند.

ویژگی معرفتی خاص خود، یعنی قابلیت نگاشت تصاویر، امکان بازنمایی یک واقعیت ابتدایی را از طریق تصویر یا تصویرهایی دارد که از اساس با وضع امور بیگانه است، گو اینکه تدقیق در ساختار انتزاعی تصویر بازنمایی شده در درجه اول بیانگر نوعی همسانی یا همولوژی باشد. در پایان، با تأکید بر تفکیک واقعیت نهادی و ابتدایی نزد سرل، خوانش ساده‌انگارانه او نقد می‌شود و سعی بر این است که ضمن جرح و تعدیل دیدگاه وی، اهمیت کاربست این تفکیک در نظریه محاکات روشن شود و تبیین شود زبان چگونه در تقویم ساختار واقعیت دخیل است.

۱-۳- حدود و ثغور مفهوم تصویر ذهنی

مادامی که از تصویر سخن به میان می‌آید، چنین به نظر می‌رسد که ادراکات حسی ما درباب جهان خارج مستلزم شکل‌گیری تصاویری ذهنی است که به واسطه قوه باصره یا بینایی از جهان اخذ می‌شود. فتوحی (۱۳۸۵) ذیل بحث درباب اقسام تصویر به چنین نگرشی ملتزم است. او در این باره می‌نویسد: «نویسنده‌ای که زبان واقعی و قاموسی را به‌منظور انتقال تصویر بصری (یک عکس طبیعی از اشیا) به ذهن خواننده به کار ببرد به تصویرپردازی پرداخته است» (فتوحی، ۱۳۸۵: ۴۶). از این منظر تصویر، محدود به تصاویر بصری است و شگردی که برای انتقال آن به مخاطب به کار می‌رود همانا تصویرپردازی است؛ اما نزد فلاسفه، تصویر یعنی حاصل شدن صورتی از شیء در نزد عقل و اصلاً منظور از تصویر، تصویر بصری نیست. یعنی برای خوانندگان اهل فلسفه این روشن است که تصویر ذهنی تنها از طریق بینایی حاصل نمی‌شود.

براین اساس، به نظر می‌رسد بسط مفهوم تصویر ذهنی مستلزم آن است که سایر قوای بشری یعنی سامعه،

به‌بیانی دیگر، گویی در این نظریه فرض بر آن است که یک واقعیت مفروض، به‌صورت عریان و آشکار، در جهان واقع حضور دارد که بازنمایی ذهنی آن منوط به اخذ تصویر از دریچه بینایی و ثبت آن در ذهن است. تصویری که هم‌ارز با وضع امور واقع است و صدق و کذب آن برپایه نظریه تطابق صدق منوط به مطابقت تصویر با مصداق یا وضع امور است. به همین منوال، بازنمایی زبانی یا ادبی این وضعیت در سطح زبانی منتهی به شکل‌گیری گزاره‌هایی می‌شود که صدق و کذب آنها همچنان در گرو پابندی به نظریه تطابق صدق است. با وجود این، سرل با تفکیک واقعیت‌ها، به واقعیت‌های نهادی و ابتدایی، نشان می‌دهد که یک واقعیت در سطح وجودی، خود ممکن است ابژکتیو یا سوژکتیو باشد و دیگر اینکه یک واقعیت وجودی ابژکتیو، برای مثال، در سطح معرفتی ممکن است همچنان ابژکتیو یا سوژکتیو باشد. این تفکیک بدین معناست که علی‌رغم ادعان به ابژکتیو بودن یک واقعیت در سطح وجودی، همواره امکان آن هست که تعبیری سوژکتیو از آن به دست داد. تعبیری که براین اساس شکل می‌گیرد، التزام خود را به اصل تطابق از دست می‌دهد و بنابراین، واقعیتی خودبسنده و متکی به زبان تلقی خواهد شد. به بیان خود سرل:

خصوصیات وابسته به ناظر در چیزها را همیشه پدیده‌های ذهنی کاربران و ناظران این چیزها به وجود می‌آورد. این پدیده‌های ذهنی مانند همه پدیده‌های ذهنی از نظر هستی‌شناختی سوژکتیو یا ذهنی است و خصوصیات وابسته به ناظر نیز همین ذهنی بودن هستی‌شناختی را به ارث می‌برد؛ اما این ذهنی بودن هستی‌شناختی مانع از آن نمی‌شود که ادعاها درباره خصوصیات وابسته به ناظر به‌لحاظ معرفت‌شناختی عینی باشد (همان: ۳۱).

در ادامه، نخست با بررسی حدود و ثغور مفهوم تصویر ذهنی، روشن می‌شود که ذهن به‌واسطه

شامه، ذائقه و لامسه را از قلم نیندازیم. این بدان معناست که سوژه انسانی به واسطه بهره‌مندی از قوای پنج‌گانه حسی توان اخذ کیفیاتی را دارد که الزاماً ذیل ویژگی‌های تصویری، آوایی، بویایی، چشایی و بساواپی اُبژه قرار می‌گیرند. در ساحت نظریه ادبی نیز ولک و وارن به چنین دیدگاهی درباب تصویر قائل هستند. آنها تصریح می‌کنند که «تصویر فقط دیداری نیست... و نه تنها تصاویر گوارشی و شامه‌ای وجود دارد، بلکه تصویرهای حرارتی و لمسی نیز هست» (ولک و وارن، ۱۳۸۲: ۲۰۸). به این ترتیب، آنچه ما بدان تصویر می‌گوییم، محدود به تصاویر بصری نیست و می‌تواند به سایر ویژگی‌های مذکور نیز اطلاق شود؛ بنابراین، در ادامه وقتی از تصویر سخن به میان می‌آوریم، آن دسته از ادراکات حسی را مدنظر داریم که از طریق یکی از دریچه‌های معرفتی پنج‌گانه بشری قابل اخذ و ثبت باشد. به این منوال، وقتی حافظ می‌گوید: «دیدنی آن قهقهه کبک خرامان، حافظ!» تصویر ذهنی اخذشده از جهان خارج، در مرتبه نخست، تصویری صوتی است که سوژه یا فاعل صرفاً از طریق قوه سامعه قدرت ادراک آن را داراست؛ یعنی «قهقهه کبک خرامان» صرف‌نظر از تلویحات معنایی ویژه آن در یک خوانش تفسیری- اساساً کیفیتی صوتی است که با فعل شنیدن مقترن است، گو اینکه شاعر از طریق صنعت حس‌آمیزی فعل دیدن را در این مورد به کار بسته است و از قضا تأکید ما را بر تصویری‌نامیدن این قبیل ادراکات غیربصری موجه ساخته است.

به ترتیب، تا به اینجا روشن شد منظور نگارنده از تصویر ذهنی، به هیچ‌روی، محدود به انطباعات نفسی یا ذهنی حاصل از ادراکات بصری نیست. تصویر می‌تواند به واسطه کانال یا دریچه معرفتی ویژه‌ای چون سامعه، ذائقه، لامسه، شامه نیز از جهان

خارج اخذ شود و الزاماً با کاربرد خاص تصویر به یک معنا نباشد. در فلسفه به این صورت‌ها صورت‌های بدیهی گفته می‌شود. صورت‌های نظری هم برای انسان قابل حصول هستند. در ادامه خواهیم دید که تصویر ذهنی، به معنایی که از آن اراده می‌کنیم، ممکن است به واسطه نگاشت استعاری روی دهد و بنابراین، موضوع تطابق بین تصویر و موضوع منتفی شود. گویی چنین تصویری حاصل انتقال از یک تصویر به تصویری هم‌ارز به لحاظ ساختاری است که در نهایت، منتهی به شکل‌گیری تصویری نامتناظر، به لحاظ مادی، و متناظر، به لحاظ ساختاری، با وضع امور می‌شود. شکل‌گیری چنین تصویرهایی از یک چشم‌انداز مستلزم نوعی «کژنگری» است. اصطلاحی که از ژرژک اخذ کرده‌ایم، اما در اینجا به ملاحظات نظری وی پایبند نیستیم. در ادامه، روشن می‌شود چنانچه نظریه محاکاتی متعهد باشد که تبیینی روشن و دقیق درباب فرض نخست به دست دهد، یعنی اینکه قصد آن را داشته باشد که روشن سازد تصویر ذهنی چه نوع رابطه‌ای با وضع امور دارد، ناگزیر است منظر چشم معصوم را به کناری نهاده و در این باره ملاحظات دیگری را مدنظر قرار دهد.

۳-۲- نگاشت و بازنمایی واقعیت‌های ابتدایی

اکنون برای بحث دقیق‌تر درباره تصاویر ذهنی و به منظور روشن شدن موضوع، نخست برداشتی نسبتاً آزاد از یک تمثیل (ر.ک. نیچه، ۱۳۸۵: ۱۶۴) به دست داده می‌شود و در ادامه، نتایج و عواقب التزام به چنین دیدگاهی در نظریه محاکات واکاوی می‌شود. براساس آنچه درباب قوای پنج‌گانه و شیوه‌های اخذ تصویر گفته شد، تصور کنید با فردی ناشنوا روبه‌رو هستیم که هیچ ادراک بی‌واسطه‌ای از کیفیت آوایی نت‌های موسیقی، یا اصوات و الحان‌سازی مانند تار نداشته

به صورت تصویر و سرانجام در هیئت صوت نمایان شود (ر.ک. نیچه، ۱۳۸۵: ۱۶۴).

به واقع، در تمثیل مذکور فقدان قوه سامعه در سوژه، موجب می شود که صورت استعاری مؤلفه های حوزه شناختی «الف» یعنی حوزه شنوایی را نادیده بگیریم و در نهایت، از طریق کاربست استعاره شناختی، مؤلفه هایی متناظر با حوزه شناختی نخست استخدام کنیم که حاصل نگاشت حوزه مقصد بر حوزه مبدأ است. لیکاف و جانسون منظور خود را از نگاشت حوزه مقصد به حوزه مبدأ در استعاره مفهومی با مثال هایی عینی که مثلاً در مورد رابطه خاصی مانند «ازدواج» مطرح می شود، توضیح می دهند. در این مثال، جملات زیر نخست به عنوان نمونه هایی از نگاشت استعاری مطرح می شوند:

- (۱) توی رابطه مون، هر کس می خواد راه خودش رو بره.
- (۲) این زندگی راه به جایی نمی بره.
- (۳) برای رسیدن به هم، راه سختی در پیش داریم.
- (۴) دیگه راه برگشتی نداریم.
- (۵) رابطه مون به بن بست رسیده.

به زعم لیکاف و جانسون، این جمله ها در معنی تحت اللفظی شان به کار نمی روند؛ مثلاً یک رابطه در جهان واقع نمی تواند به بن بست برسد؛ بلکه به بست رسیدن از ویژگی های یک امر انضمامی مانند سفر تواند بود. به این منوال، آنها به وجود نوعی رابطه مفهومی قراردادی میان حوزه رابطه عاشقانه و حوزه سفر قائل اند. بر این اساس، عشق به عنوان حوزه مقصد، یعنی قلمرو یا حوزه ای که قرار است توصیف شود، به واسطه سفر به عنوان مبدأ، یعنی حوزه ای که مقصد را توصیف می کند، ساخت بندی و فهم می شود. این رابطه قراردادی که به موجب آن حوزه مقصد که عموماً انتزاعی است، به واسطه مؤلفه های

باشد. برای تقریب شناخت وی به درکی بی واسطه از کیفیت موسیقایی، نخست روی سطح یک سینی فلزی، ماسه ای نرم پخش می کنیم و تار را به زیر سینی وصل می کنیم؛ به صورتی که پس از زدن زخمه به سیم های تار، ارتعاشات ناشی از زخمه زدن تصویری موج دار در سطح ماسه ای ایجاد می کند. همان طور که می بینید، به واسطه این تبدیل و تبدل ها می توان به سهولت فقدان حس شنوایی سوژه را از طریق ادراکات بصری جبران کرد. یعنی، در عوض ارائه کیفیت آوایی، الحان و اصوات، بدیلی از آن به دست می دهیم که از نوعی تناظر ویژه ساختاری و نه مادی با موضوع برخوردار است. به بیان دیگر، اگر به دو حوزه یا سطح شناختی، مانند سطح آوایی و سطح تصویری قائل باشیم، به سهولت درمی یابیم که سوژه، فاقد امکانات شناختی لازم برای ادراک اصوات است و بنابراین، تصور هرگونه انطباق حسی متناظر با ویژگی ها و کیفیات آوایی در قالب تصویر صوتی در این مورد خاص برای او محال است. بر این اساس، در عوض ارائه تصویری صوتی، از طریق سطح ماسه ای، به مثابه تمهیداتی ویژه برای بازنمایی، می کوشیم تصویری بدیل یا جانشین ارائه دهیم که در سطح شناختی دیگری، یعنی سطح استعاری، معنادار است، گو اینکه تناسب و تطابق آن با موضوع محاکات انگیخته یا طبیعی نباشد و بنابراین، با موضوع بازنمایی تطابق نداشته باشد. به بیان خود نیچه همگی بر این باوریم که به هنگام سخن گفتن از درختان، رنگ ها، برف، گل ها چیزی در مورد نفس اشیا می دانیم و با اینها صاحب هیچ نیستیم و اگر استعاره هایی برای اشیا استفاده شود که به هیچ وجه با پدیده های اصلی تطابق ندارند، به همان وجهی که صورت همچون طرحی بر ماسه نمایان می شود، آن ناشناخته مرموز نهفته در شیء فی نفسه نیز نخست چونان تحریک عصبی، سپس

حوزه مبدا فهم می‌شود، نگاشت نامیده می‌شود (Lakoff & Johnson, 2003: 246-267).

براین اساس، اگر حوزه مبدا اساساً ویژگی سمعی دارد، حوزه مقصد ویژگی بصری دارد. فهم حوزه مبدا، در این صورت، به سبب فقدان قوه سمعی تنها در صورتی میسر است که حوزه بصری با تمام امکانات و تمهیدات درونی خود به لحاظ ساختاری و نه مادی بر حوزه سمعی نگاشته شود. به واسطه چنین استدلالی، در فلسفه هنر و نظریه ادبی این پرسش مطرح می‌شود که: چنانچه در نظریه محاکات، سوژه از طریق توجه به جهان خارج، آن هم از طریق چشم معصوم، تصویری اخذ می‌کند، تصویر مذکور به چه میزان حاصل نگاشت استعاری است؟ و در نتیجه، تصویر مذکور اساساً تا چه میزان پایبند به تناظر مادی با وضع امور یا مصادیق است؟، تناظر ساختاری تصویر مذکور با وضع امور چگونه تضمین می‌شود؟ و در نهایت، تصویر بازنمایی شده به چه میزان حقیقت‌نما، حقیقت‌گریز یا حقیقت‌ستیز است؟ از سوی دیگر، باید بتوان روشن کرد چنانچه بر فرض محال تصویر مذکور صرفاً در نتیجه بازتاب یا انعکاس مستقیم وضع امور جهان خارج در ذهن مرتسم شده باشد و بنابراین، بازتابی بی‌کم‌وکاست از وضعیتی مفروض باشد، در این صورت تمهیدات و وسایط بازنمایی، از قبیل رنگ، صوت و کلام به چه میزان توان بازنمایی بی‌کم‌وکاست وضع امور را دارند. برای نمونه، اگر موضوع بازنمایی کلامی وضعیتی در جهان خارج باشد، پرسش این است که آیا زبان، به مثابه تمهیداتی برای بازنمایی، در راستای ارائه تصویری متناظر با جهان واقع، صرفاً نقش واسطه را ایفا می‌کند یا خود در شکل‌گیری تصویر دخیل است؟ به بیانی دیگر، آیا واقعیت اساساً واقعیتی ابتدایی است یا نهادی؟ اگر بتوانیم در پاسخ به این پرسش با جان

سرل، به لحاظ تئوریک همدلی کنیم، به نظر می‌رسد نکات مهمی در باب فلسفه هنر و نظریه محاکات روشن خواهد شد.

سرل در ساختار واقعیت اجتماعی به تفکیک جالب توجهی در خصوص واقعیت دست می‌یازد. در واقع، سرل با توجه به نزاع دو گروه از اندیشمندان که برخی واقعیت را امری صلب و بیرونی می‌دانند و برخی واقعیت را اساساً امری برساخته تلقی می‌کنند، موضعی میانه برمی‌گزیند که به موجب آن وجود یک واقعیت عینی از سویی وابسته به توافق بشری است و در نتیجه، زبان نقش مؤثری در تقویم و تشکیل این گونه امور واقع دارد؛ در حالی که به طور هم‌زمان، واقعیاتی نیز وجود دارد که وجودشان هیچ‌گونه وابستگی‌ای به نهادهای بشری ندارد (ر.ک. سرل، ۱۴۰۰: ۲۰-۱۷). او واقعیت دسته اول را نهادی و دسته دوم را ابتدایی می‌نامد. اکنون باید دید در پرتو این تفکیک، یعنی قول به وجود دو نوع واقعیت نهادی و ابتدایی، وقتی در آثار ادبی و هنری با موضوع بازنمایی یا محاکات جهان واقع سروکار داریم، کیفیت بازنمایی برای هریک از این دو سطح متفاوت واقعیت چگونه است و آیا اساساً نظریه محاکات با التزام به اصل تطابق صدق قادر به تبیین ژانرهای ادبی یا هنری ویژه‌ای که در آنها موضوع حقیقت‌نمایی محل تردید است، خواهد بود.

۳-۳- تفکیک واقعیت نهادی از واقعیت ابتدایی در نظریه محاکات

به موجب تفکیک سرل در باب واقعیت ابتدایی و واقعیت نهادی، در گفت‌وگو راجع به نظریه محاکات، اولین پرسشی که به ذهن می‌رسد این است که آیا واقعیات عینی، اساساً امری صلب و ایستا هستند که در جهان خارج صرفاً برای کشف شدن، شناخته شدن،

راستش قرار داده بود»، از آنجایی که پدیدار کنش گر^۱ در قیاس با پدیدار کنش پذیر^۲ عموماً در مرکز توجه شناخت قرار می‌گیرد، دست چپ، که گویی مستلزم کنش‌گری یا فاعلیت است، در قیاس با دست راست، که در وضعیت کنش‌پذیری یا انفعال است، بیشتر در مرکز توجه قرار دارد. بر این اساس، در این تصویر دست چپ است که عنصر غالب یا برجسته به شمار می‌رود. به همین دلیل است که وقتی کسی با ضربه دست روی شکم کسی مشت می‌زند، تصویر ذهنی بر اساس پدیدار «الف»، یعنی مشت، پدیدار «ب»، یعنی شکم و کنش ضربه‌زدن شکل می‌گیرد. به موجب این تصویر، پدیدار کنش‌گر، یعنی مشت به واسطه کنش ضربه‌زدن، پدیدار کنش‌پذیر یعنی شکم را محل اصابت خود قرار می‌دهد. حال آنکه اگر، به طنز یا از باب تهکم و استهزا اظهار کنیم: «فلان کس شکمش را جلوی مشت فلانی گرفت»، عنصر غالب در این گزاره «شکم» است که در واقع پدیدار کنش‌پذیر بوده است و نیابتاً در موضع کنش‌گری قرار گرفته است و به همین سبب موجب خلق فکاهی یا مطایبه شده است. در مثال‌هایی مانند «رستم با شمشیر بر زره اسفندیار زد» یا «گردآفرید بلافاصله کلاه خود را از سر برداشت و گیسو عیان کرد» چنانچه توجه کنیم، پدیدارهای کنش‌گر رستم/شمشیر و گردآفرید/دست در زمینه ارجاعی مذکور، عنصر غالب یا مسلط به شمار می‌روند و از آنجایی که به موجب ادعای ما اساساً پدیدار کنش‌گر در مرکز توجه شناخت قرار می‌گیرد، بیان گزاره‌های فوق، در نگاه نخست، به نظر می‌رسد بیان بی‌واسطه وضع امور یا واقعیات عینی است و بنابراین، وابسته به ناظر خارجی نیست؛

یا بازنمایی استقرار یافته‌اند؟ به بیان دیگر، پرسش این است که آیا واقعیت اساساً بی‌طرف خنثی و ابژکتیو است؟ سرل با استدلال‌های خاص خود، به نتیجه متفاوتی می‌رسد. او تصریح می‌کند که خصوصیتی که به اشیا و وضع امور جهان خارج منتسب می‌کنیم، گاهی ذاتی پدیدار هستند و بنابراین، وابسته به ناظر نیستند؛ هر چند تعیین حدود و ثغور خصوصیات ذاتی پدیدارها همواره محل نزاع است (ر.ک. سرل، ۱۴۰۰: ۲۰-۱۷). با این همه، به زعم وی، بدون ورود به این نزاع می‌توان پذیرفت که برخی خصایص اشیا، پدیدارها یا اوضاع امور ذاتی است و الزاماً به چشم‌انداز یا افق دید ناظر خاصی بستگی ندارد. برای مثال، سرل می‌گوید این واقعیت که «این چیز سنگ است» بسته به ناظر ویژه‌ای نیست؛ اما از سوی دیگر، گزاره‌ای مانند «این یک قطعه اسکناس پنج دلاری است» جزء آن دسته از گزاره‌هایی است که خصوصیتی به جهان نسبت می‌دهند که فقط در نسبت با نگرش‌ها، دیدگاه‌ها، منافع و مقاصد ما وجود دارند و بنابراین، بیانگر امر واقعی وابسته به ناظر درباره پدیدارهای جهان هستند؛ چراکه «مثلاً برای اینکه قطعه کاغذی، اسکناس پنج دلاری باشد، باید نهاد انسانی پول وجود داشته باشد؛ اما وجود امور واقع ابتدایی به هیچ نهاد بشری وابسته نیست» (همان: ۱۸). البته کلیات اظهار نظر سرل درست به نظر می‌رسد؛ اما به هر روی، موضوع اندکی ساده‌انگارانه تحلیل شده است. در واقع، وقتی یک گزاره، وضعیتی عینی را بیان می‌کند که الزاماً وابسته به ناظر نیست، به طور فی‌نفسه می‌تواند، بسته به زمینه و زاویه دید، اشکال متکثری داشته باشد (see Evans & Green, 2006: 530-549). برای نمونه، وقتی در یک داستان رئال می‌خوانیم: «مرد دست چپش را روی دست

^۱ Agent

^۲ Patient

درحالی که اندکی تأمل روشن می‌کند اگر برخلاف این رویکرد شناختی، توجه سوژه به جای تمرکز بر کنش‌گر، بر عنصر مغلوب یا منفعل معطوف باشد، آن‌گاه مثلاً خواهیم داشت «زره اسفندیار مورد اصابت قرار گرفت». بدیهی است هر دو گزاره مذکور واقعیت عینی واحدی را بازنمایی می‌کنند؛ اما همان‌طور که تعریف شد، حتی در چنین حالتی نیز پدیدار مذکور فقط در نسبت با نگرش‌ها، دیدگاه‌ها، منافع یا مقاصد ناظر معنادار می‌شود.

با این‌همه، اصل تفکیک واقعیت ابتدایی از واقعیت نهادی درخور توجه و محل تأمل است. بنیان اصلی این تفکیک، الزاماً به موضوع تفکیک **خصایص ذاتی** و **خصایص وابسته به ناظر** واقعیات عینی مربوط نیست. موضوع بنیادی، در این تفکیک، نقشی است که زبان در معنای عام خود در تقویم و تشکیل این‌گونه امور واقع ایفا می‌کند. در ادامه، ضمن تأکید بر اینکه تفکیک مذکور به خصایص ذاتی یا وابسته به ناظر محدود نمی‌شود، روشن خواهد شد مادامی که واقعیت یک برساخت زبانی به شمار رود، حتی در صورتی که سوژه به‌طور بی‌واسطه به پدیدارها یا وضع امور روی بیاورد، در بازنمایی آن همچنان در کمند ساختار زبانی و آن دسته از ملاحظات نشانه‌شناختی است که به‌موجب آن واقعیت عینی مقوم و معنادار می‌شود.

۳-۴- نقش زبان در تقویم ساختار واقعیت

در گزاره‌هایی که بیانگر واقعیت عینی وابسته به ناظر است، با موضوع «ارزش»^۱ سروکار داریم؛ چراکه در این گزاره‌ها بیش از آنکه متوجه **کارکرد ارجاعی** زبان باشیم، **کارکرد عاطفی** زبان بروز و ظهور پیدا می‌کند (ر.ک. یاکوبسن، ۱۳۸۶: ۸۰-۷۱).

یاکوبسن درباب کارکرد عاطفی زبان تصریح می‌کند: «نگرش گوینده درباره آنچه بیان می‌کند، در کارکرد به‌اصطلاح عاطفی یا کارکردی که زبان حال گوینده است، مستقیماً تجلی می‌یابد. این کارکرد تأثیری از احساس خاص گوینده به وجود می‌آورد؛ خواه گوینده آن احساس را داشته باشد و خواه وانمود کند که چنین احساسی دارد» (همان: ۷۴). در واقع، زمانی که کارکرد عاطفی به‌مثابه کارکرد غالب یا مسلط عمل می‌کند، گزاره درعوض ارجاع به جهان خارج و در نتیجه تطابق با امر واقع، که خاص **کارکرد ارجاعی** زبان است، متوجه ادراک ویژه‌ای است که سوژه درباب موضوع، تجربه می‌کند. به این منوال، در تحلیل دو گزاره زیر یعنی **الف)** «آسمان ابری است» که کارکرد غالب در آن ارجاعی است و **ب)** «آسمان دلگیر است» که کارکرد غالب در آن عاطفی است، درمی‌یابیم که تعیین صدق و کذب گزاره «الف» از طریق ارجاع به جهان خارج محقق می‌شود؛ درحالی که در گزاره دوم صدق و کذب گزاره مستقل از ارجاع عمل می‌کند و در واقع، از آنجاکه در گزاره دوم وجه عاطفی غالب است، اساساً تعیین صدق و کذب آن منتفی است. شایان ذکر است که نگرش گوینده درباب گزاره «ب»، مثلاً اینکه گزاره مذکور را صادقانه به زبان آورده است یا خیر، دخلی به صدق و کذب گزاره و در نتیجه تطابق آن با امر واقع ندارد؛ خواه گوینده خبر، این گزاره را از سر صدق به زبان آورده باشد، خواه زرق و ریایی در بیان وی مشهود یا نهفته باشد. از سوی دیگر، در گزاره نخست، به تعبیر لاک با «صفات اولیه»^۱ سروکار داریم که به‌نوعی ذاتی پدیدار به شمار می‌روند (Locke, 1999: 117-125) و عموماً ربطی به نگرش ناظر ندارند؛ گو اینکه در خصوص ذاتی‌بودن

^۱ Primary attributes

به این ترتیب، چنانچه اثر هنری یا ادبی محل ظهور گزاره‌هایی از نوع «الف» باشد که به موجب آن صفات اولیه پدیدارها، یا به تعبیر سرل (۱۴۰۰: ۲۶-۳۱) «خصایص ذاتی واقعیت»، بازنمایی می‌شود، صرف نظر از انتقادهایی که به این دیدگاه حداقلی وارد است، با نوعی ادبیات ژانر رئالیستی مواجه خواهیم شد که هدف عمده و اصلی آن نوعی واقع‌نمایی^۴ است که به موجب آن «دیدگاهی غیرشخصی و عینی» (داد، ۱۳۸۵: ۲۵۷) در بازنمایی پدیدارها به کار می‌رود؛ در حالی که گزاره‌هایی از نوع «ب» متوجه صفات ثانویه و به تعبیر سرل معطوف به خصایص «وابسته به ناظر» (سرل، ۱۴۰۰: ۲۶-۳۱) است. پیدایی یا کاربست چنین گزاره‌هایی در سبک رمانتیستی ادبیات متواتر و مشهود است؛ چراکه رمانتیسم مبتنی بر نوعی «درون‌بینی مبالغه‌آمیز» است (سیدحسینی، ۱۳۸۴: ۱۸۲) که به موجب آن هنرمند بیش از آنکه پایبند محاکات یا بازنمایی امر واقع باشد، «پایبند تصور است» (همان‌جا).

به هر ترتیب، همان‌طور که پیش‌تر اشاره شد، به نظر می‌رسد واقعیات نهادی و ابتدایی الزاماً به حدود و ثغور این تفکیک محدود نمی‌شوند. برای روشن شدن این ادعا نخست یادآور می‌شویم که مثلاً در ساختار واقعیت اجتماعی ما، براساس برداشتهای خاصی که درباب افراد وجود دارد، مصداق واقعی سعدی، به لحاظ ارجاعی هم‌ارز با مصداق نویسنده گلستان یا نویسنده بوستان محسوب می‌شود. به این منوال، وقتی گزاره‌های زیر را با یکدیگر مقایسه می‌کنیم

الف) نویسنده بوستان در قرن هفتم می‌زیست.

ب) نویسنده گلستان در قرن هفتم می‌زیست.

یا نبودن این انتساب بتوان دلایلی اقامه کرد؛ اما در گزاره دوم صفات یا خصایصی که به پدیدار مذکور اسناد داده شده، جزء «صفات ثانویه»^۱ است. صفات ثانویه ذاتی پدیدار به شمار نمی‌روند؛ بلکه توان ایجاد دریافت‌های حسی متنوعی را با اتکا به صفات اولیه در ما دارند (ibid: 117) و بنابراین، اثبات این قبیل ویژگی‌ها در پدیدار مذکور از اساس به کیفیت ادراکی سوژه ناظر بستگی دارد.

برای روشن شدن بحث می‌توان به تفاوت «ادراک کمی» و «ادراک کیفی» زمان نزد برگسون مراجعه کرد. به موجب استدلال برگسون، ادراک سوپژکتیو زمان که برگسون ذیل «دیرند»^۲ به آن می‌پردازد، با ادراک اژکتیو زمان که اساساً امری کمی است، متفاوت است. برگسون معتقد است درک و تجربه درونی سوژه از زمان، همان تجربه دیرند است و در این خصوص، تصریح می‌کند: «زمان حقیقی، یا به تعبیری زمان زیسته»^۳ همین دیرند است که سیلان آن مشتمل بر معنای اصیل زمان است» (Bergson, 1934: 11-14). جالب است که در این تلقی برگسون درباب زمان، ادراک سوژه ناظر نسبت به زمان، یعنی دیرند، در قیاس با زمان ریاضی و تقویمی که سنجش‌پذیر و تعقلی است، اصیل‌تر است. البته ما در اینجا قصد آن را نداریم که هم‌زمان با برگسون ادراک کیفی زمان را اصیل‌تر به شمار آوریم، بلکه تنها برای تقریب ذهن کوشیده‌ایم این تفکیک را برجسته کنیم تا در درجه اول روشن سازیم واقعیت عینی چنانچه هست، در طی فرایند ادراک سوپژکتیو عموماً از خصایص ذاتی خود تهی می‌شود، ماهیت شخصی و بنابراین، نسبی پیدا می‌کند.

¹ Secondary attributes

² Duration

³ Lived time

⁴ Verisimilitude

در نگاه نخست به نظر می‌رسد با دو گزاره «هم‌ارز»^۱ روبه‌رو هستیم که واقعیت عینی واحدی را بازنمایی می‌کنند؛ اما تدقیق در ساختار مدلول‌های این دال‌ها چیز دیگری را نشان می‌دهد. درحقیقت، عبارات نویسنده گلستان و نویسنده بوستان با اینکه هر دو عموماً به مصداق واحدی در جهان خارج ارجاع می‌دهند، مدلول‌های متفاوتی را بازنمایی می‌کنند. به این منوال، ارزش دلالتی این دو با یکدیگر از اساس متفاوت است؛ چراکه «دلالت مفهومی سطح تازه‌ای را میان واژه‌ها و جهان خارج پیش روی ما قرار می‌دهد که سطح باز نمود ذهنی نامیده می‌شود» (صفوی، ۱۳۹۲: ۶۸).

این موضوع نشان می‌دهد که این گزاره‌ها به لحاظ صدق و کذب گزاره‌ای کاملاً متفاوت عمل می‌کنند؛ چون مصداق واحد عملاً به معنای ارزش واحد نیست و آنچه این دو گزاره را متفاوت می‌سازد نه مصداق متفاوت، که ارزش متفاوت مدلول‌هاست و از آنجایی که «ارزش یک نشانه به روابط آن با سایر نشانه‌ها بستگی دارد» (Chandler, 2007: 27)، اگر درخصوص مصداق تنها می‌توان از دلالت یا معنایی سخن گفت که وابسته به ارجاع برون‌زبانی است، درخصوص مدلول و ارزش روابط درون‌زبانی و وجه افتراقی نشانه است که از اهمیت بیشتری برخوردار است. ارزش، برخلاف معنا، موضوعی وابسته به ارجاع درون‌زبانی است و بنابراین، همان‌طور که سوسور تأکید می‌کند، یک نشانه مستقل از بافت فاقد هرگونه ارزش مستقل است (Saussure, 1983, 80).
براین اساس، کاربست چنین دیدگاهی در نظریه محاکات روشن می‌کند که حتی اگر ذهن در بازنمایی

جهان منفعل باشد و صرفاً تصاویر مأخوذ از جهان واقع را به‌مانند یک دوربین عکاسی ثبت و ضبط کند، و حتی اگر بپذیریم که کارکرد زبان صرفاً به‌مثابه یک ابزار ارتباطی، صورت‌بندی تجربه حسی است، باز هم در این صورت این احتمال وجود دارد که یک تصویر واحد یا وضع امور یکسان پس از بازنمایی زبانی به صور و اشکال متکثری تبدیل و تبدل یابد. جالب است که اگر چشم‌انداز سوژکتیو یا وابسته به ناظر را از بحث خارج کنیم و توجهی به منافع و مقاصد یا دیدگاه‌ها و نگرش‌های سوژه نداشته باشیم، باز هم در این صورت ساخت درونی زبان، شبکه متنوع دال‌ها، بار ارزشی دال‌ها و عوامل دیگری که متکی بر منطق درونی زبان است، این امکان را فراهم می‌آورند که یک رویداد واحد بنا به قابلیت‌های متعدد نشانه‌شناختی و نیز ساختار درونی زبان به طرق و انجای مختلفی بازنمایی کلامی شود. بدیهی است هرگونه بازنمایی‌ای از این دست، در نهایت، حداقل کارکرد ارجاعی را محفوظ نگه خواهد داشت؛ ولو اینکه کارکرد عاطفی، ترغیبی، زیبایی‌شناختی و... به‌مثابه کارکرد مسلط درآید و کارکرد ارجاعی را به تعلیق یا تعویق بيفکند.

در این استدلال، نکته شایان توجه این است که ما همچنان به نظریه سنتی پیش‌ساختارگرا در باب زبان قائل هستیم و استدلال خود را از این فرض آغاز کرده‌ایم که زبان به‌مثابه ابزار بازنمایی، متأخر از تجربه بلاواسطه جهان واقع و نیز متأخر از ادراک تصویری/ مفهومی جهان واقع است و بنابراین، هدف زبان بازنمایی مفاهیم و تجربیاتی است که فی‌نفسه در جهان واقع حی و حاضرند و سوژه از آنجایی که به ابزاری برای برقراری ارتباط مجهز است، توان سازمان‌دهی این قبیل تجربه‌های محض را داراست. هرچند ساختار زبان به‌واسطه تنوع ساختارهای درونی

^۱ Equivalent

باشد. به بیان دیگر، برحسب آرای ابرساختارگرایان، زبان در بازنمایی جهان منفعل نیست؛ بلکه کاملاً پویا و فعال است؛ یعنی اساس تجربه در سایه ساختارهای زبانی محصل و مفهوم‌شدنی است:

ما به مثابه انسان نمی‌توانیم فارغ از مقولات زبانی و معناهای اجتماعی زندگی کنیم؛ چراکه این مقولات زبانی و معناهای اجتماعی هستند که از ما انسان می‌سازند (Harland, 1991: 68).

بنابراین، از آنجایی که مقولات و مؤلفه‌های زبانی علاوه بر پابندی و التزام به دلالت‌مندی، به طور هم‌زمان مشتمل بر ارزش نیز می‌شوند، این موضوع موجب می‌شود که هر تجربه‌ای از جهان واقع، پیشاپیش، در بستر زبان و از طریق آن میسر شود. برپایه این استدلال، مقولات زبانی و معناهای اجتماعی آن واقعیت غایی‌ای هستند که پیش از اشیای عینی و ایده‌های ذهنی حضور دارند (ibid). با این ملاحظات، وجود چنین تشکیلاتی در ساختار زبان به ادراک واقعیت جهان به مثابه واقعیاتی نهادی منجر می‌شود؛ واقعیاتی که آن‌قدر عینی و بدیهی به نظر می‌رسند که تصور اینکه اساساً نهادی و برساخته هستند، دشوار به نظر می‌رسد؛ اما با اتکا به استدلال‌های فوق می‌توان این توجیه را پذیرفت که حتی اگر همانند سرل به وجود واقعیت ابتدایی مستقل از نهاد زبان قائل باشیم، باز هم آن دسته از واقعیات نهادی که صرفاً در پرتو نهادهای بشری قابل فهم هستند، اگرچه واقعیاتی عینی به نظر می‌رسند، با وجود این، صورت‌بندی تجربه و فهم متعاقب آنها تنها به واسطه زبان میسر و شدنی است و بنابراین، نظریه محاکات، در صورت التزام به دیدگاه سنتی و فرارفتن از محدودیت‌های آن، در تبیین نحوه بازنمایی چنین اموری تحلیلی ابر به دست می‌دهد.

آن و نیز کثرت شبکه‌های ارزشی و دلالتی نشانه‌ها این امکان را فراهم می‌آورد که تجربه‌ای واحد در بازنمایی زبانی، صور متکثری پیدا کند. به موجب چنین استدلالی، بدیهی است اگر در عوض نظریه سنتی در باب زبان به دیدگاه ابرساختارگرایی و پدیدارشناسی هیدگری روی آوریم، موضوع زبان به مثابه ابزار متغی است. صافیان و کورنگ بهشتی (۱۳۹۴) ضمن پژوهشی در باب «زبان از نظر افلاطون و هیدگر» ماهیت غیرابزاری زبان را نزد هیدگر بدین صورت تبیین می‌کنند:

هیدگر بر نسبت تنگاتنگ میان وجود و زبان تأکید می‌کند؛ به طوری که اندیشیدن درباره وجود متضمن و مستلزم تأمل در باب ذات زبان می‌شود و اندیشه‌ای که می‌کوشد وجود را بیندیشد، باید طریق تأمل در باب زبان را به عنوان طریق اصلی پی گیرد (Kockelmans, 1984: 63, 148; Richardson, 1974: 171). در چنین رویکردی، زبان به هیچ وجه ابزاری نیست که انسان بدان مجهز شده باشد و آن را همچون دیگر ابزارها در اختیار و تصاحب خویش داشته باشد؛ بلکه زبان و فقط زبان است که برای نخستین بار امکان قرارگرفتن در میان گشودگی موجودات را فراهم می‌کند. بدین ترتیب، کلمه یا تشکیل یک نام، موجود را در وجودش گشوده می‌سازد و آن را در این گشودگی نگاه می‌دارد.

هیدگر خود تصریح می‌کند: «جهان خود را در زبان می‌نمایاند و هستی‌ای که می‌توان فهمید، زبان است و اصولاً زبان واسطه عام همه فهم‌هاست» (Heidegger, 1958: 466). در واقع، به موجب این دیدگاه، زبان در مرکز شکل‌بخشیدن به تجربه قرار می‌گیرد و بنابراین، پیکربندی تجربه تنها در صورتی میسر است که ساختار مفروض زبانی در مرتبه نخست در مقوله‌بندی ابژه‌های جهان واقع دخیل

۴- نتیجه‌گیری

پژوهش حاضر در مرتبه نخست نشان می‌دهد تصویر ذهنی، به‌هیچ‌روی، صرفاً به انطباعات حسی ناشی از ادراکات بصری محدود نمی‌شود و دامنه شمول آن گسترده‌تر از تلقی عام است. درواقع، از آنجایی که هم متقدمان متعهد به نظریه محاکاتی مصروف تبیین انحای بازنمایی تصویری است، ضرورت دارد نظریه محاکاتی تمهیداتی نظری برای تبیین انواع تصاویر و ارتباط آنها با وضع امور به کار بندد. بدیهی است چنین تمهیداتی، با ملحوظ کردن تصاویر غیربصری، صرفاً به تبیین رابطه شباهت بین موضوع بازنمایی شده و وضع امور متکی نخواهند بود؛ چراکه تصویر می‌تواند به واسطه کانال یا دریچه معرفتی ویژه‌ای چون سامعه، ذائقه، لامسه، شامه از جهان خارج اخذ شود و الزاماً با مفهوم معمول تصویر به یک معنا نباشد. در ادامه، این جستار معطوف به تبیین این نکته است که در نظریه محاکات، سوژه از طریق عطف توجه به جهان واقع، تصاویری اخذ می‌کند که گاهی به میزان چشمگیری محصول نگاه استعاری است. براین اساس، تصویر بازنمایی شده همواره به تناظر مادی با وضع امور یا مصادیق متعهد نمی‌ماند؛ بلکه نوعی تناظر ساختاری بین تصویر بازنمایی شده و وضع امور ایجاد می‌شود که به‌موجب آن تصویر بازنمایی شده اگرچه در نگاه نخست حقیقت‌نما، حقیقت‌گریز یا حقیقت‌ستیز به نظر می‌رسد؛ اما درواقع، در مواردی که تصویر مذکور فاقد هرگونه شباهت مادی با وضع امور است، به‌لحاظ صوری و ساختاری بازنمایی ویژه‌ای از یک وضعیت به شمار می‌رود که اگرچه مؤلفه‌ها یا آحاد تصویری آن فاقد شباهت با مصادق‌ها یا وضع امور است، با این‌همه، نوعی هم‌سانی یا همولوژی ساختاری بین طرفین بازنمایی برقرار است. در مرتبه بعدی، نشان داده شد واقعیات عینی، اساساً اموری صلب و ایستا نیستند که در جهان واقع صرفاً

برای کشف‌شدن، شناخته‌شدن یا بازنمایی استقرار یافته‌اند. درواقع، تفکیک واقعیات نهادی از ابتدایی روشن ساخت واقعیات‌ها همواره آنچنان که ما تصور می‌کنیم، وضعیتی برون‌زبانی نیستند؛ بلکه عموماً نهادهای بشری، به‌ویژه زبان در تقویم یا شکل‌دهی به آنها دخیل است و بنابراین، ضرورت دارد نظریه محاکاتی ضمن بازآرایی قوای خود تمهیداتی به دست دهد که کیفیت بازنمایی این قبیل واقعیات را تبیین کند. در پایان، تصریح شد که چنانچه ذهن در بازنمایی جهان یک‌سره منفعل باشد و فقط به‌مثابه یک یک دوربین عکاسی تصاویر مأخوذ از جهان واقع را ثبت کند، و حتی اگر در این فرض تردیدی نداشته باشیم که بپذیریم که زبان صرفاً به‌مثابه یک ابزار ارتباطی، محدود به صورت‌بندی تجربه حسی است، با این‌همه محتمل است که یک وضع امور مشخص به صور و اشکال متکثر زبانی، ادبی یا هنری بازنمایی شود.

منابع

- داد، سیما (۱۳۸۵). فرهنگ اصطلاحات ادبی. تهران: مروارید.
- سرل، جان ر. (۱۴۰۰). ساختار واقعیت اجتماعی. ترجمه محمدمیشم امینی، تهران: فرهنگ نشر نو.
- سیدحسینی، رضا (۱۳۸۴). مکتب‌های ادبی، دوجلدی، ج ۱، تهران: نگاه.
- صاقیان، محمدجواد و کورنگ بهشتی، رضا (۱۳۹۴). «زبان از نظر افلاطون و هیدگر: یک بررسی مقایسه‌ای». متافیزیک، ۷، ۱۹، ۶۴-۴۱.
- صفوی، کوروش (۱۳۹۲). درآمدی بر معنی‌شناسی. تهران: سوره مهر.
- عابدینی، جواد و مصباح، مجتبی (۱۳۹۶). «زبان و جامعه در اندیشه جان سرل». معرفت فلسفی، ۵۵، ۲۰۷-۱۸۵.

Chandler, Daniel (2007). *Semiotics: The Basics*. London & New York: Routledge.

Evans, V. & Green, M. (2006). *Cognitive Linguistics, An introduction*. Edinburgh: Edinburgh University Press.

Hanna, P. & Harrison, B. (2004). *Word and World, Practice and the Foundation of Language*. Cambridge: Cambridge University Press.

Harland, Richard (1991). *Super-structuralism, the Philosophy of Structuralism and Post-structuralism*. London & New York: Routledge.

Heidegger, Martin (1958). *The Question of Being*. trans, W. Kluback and J. T. Wild, Twayne. New York.

Lakoff, G. & Johnson, M. (2003). *Metaphors we Live by*. New York: Basic Books.

Locke, John (1999). *An Essay Concerning Human Understanding*. The Pennsylvania State University.

Saussure, Ferdinand de (1983). *Course in General Linguistics*. trans. Roy Harris. London: Duckworth.

عبداللهی، محمدعلی و جان محمدی، محمدتقی (۱۳۸۹). «واقعیت‌های نهادی در دیدگاه جان سرل». *متافیزیک*، ۵ و ۶، ۱-۲۲.

یاکوبسن، رومان (۱۳۸۶). «زبان‌شناسی و شعرشناسی»، در *زبان‌شناسی و نقد ادبی*. ترجمه حسین پاینده. تهران: نی.

موسی‌زاده، عیسی، اصغری، محمد و عبدالله‌نژاد، محمدرضا (۱۴۰۰). «ساختار زبانی واقعیت در اندیشه ریچارد رورتی». *پژوهش‌های فلسفی کلامی، زمستان*، ۱۱۹-۱۰۵.

نیچه، فردریش ویلهلم (۱۳۸۵). *فلسفه، معرفت و حقیقت*. ترجمه مراد فرهادپور. تهران: هرمس.

ولک، رنه و وارن، آستین (۱۳۸۲). *نظریه ادبیات*. ترجمه ضیاء موحد و پرویز مهاجر. تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی.

Bergson, Henry (1934). *The Creative Mind: An Introduction to Metaphysics*. New York: Wisdom Library.

^۱ Correspondence theory of truth

برای بحث مستوفی در این باره بنگرید به (Hanna & Harrison, 2004: 20-25)

Value

مفهوم زبان (لانگ) تقریباً به‌طور اجتناب‌ناپذیر به مفهومی می‌انجامد که سوسور آن را ارزش می‌نامد. هارلند همین مفهوم را ذیل تمایز بررسی می‌کند. به‌زعم وی، اگر زبان به‌مثابه نظام دلالت‌گر به انتخاب یک واحد زبانی از مجموعه واحدهای زبانی ممکن بستگی داشته باشد، آن‌گاه زبان به‌مثابه نظام دلالت‌گر نه به خصوصیات قطعی و ویژه آنچه بر زبان رانده می‌شود، بلکه بر تمایز صوری بین آنچه بیان شده و آنچه بیان نشده است، وابسته خواهد بود. (ر.ک. هارلند، ۱۳۸۰: ۲۴).